سولژنیتسین در پایان راه...

بصیر، منوچهر

در شماره پیشین مجله،در چارچوب مطالب ویژه ادبیات داستانی سیاسی،مصاحبه‏ای نیز از سولژنیتسین به چاپ رسیده بود.بی‏مناسبت ندیدیم برای آنکه یک طرفه به قاضی نرفته باشیم، مطلبی نیز در نقد عملکرد او و امثال وی داشته باشیم.آنچه می‏خوانید،مطلبی در این زمینه‏ است.

یک منتقد ادبی غربی،«مجمع‏ الجزیره کولاک»سولژنیتسین را بزرگترین و مهم‏ترین‏ کیفر خواستی تلقی کرد که فردی علیه یک نظام نوشته است. به‏طور کلی،تمام آثار سولژنیتسین از نظر غرب،ماهیت نظام‏ شوروی سابق یا کل نظام سوسیالیسم را زیر سوال می‏برد.«یک‏ روز از زندگی ایون دینوسویچ»که در مورد اردوگاههای کار اجباری یا گولاکی نوشته شده،از نظر منتقدان غربی،یک روز از زندگی تمام اردوگاه سوسیالیزم است که مردمش با شکمی نیمه‏ سیر،زیر شلاق و سرنیزه در گولاکی زندگی می‏کنند.«بخش‏ سرطان»نیز نمادی از سوسیالیسم است که چون سرطان به‏ جان افراد جامعه افتاده است.

آثار سولژنیتسین با استقبال شدید غرب مواجه شد، به زبانهای مختلف ترجمه شد و فیلمها از آنها تهیه گردید و تفسیرهای متعددی بر آنها نوشتند.مترجم فارسی«مجمع‏ الجزیره گولاک»نیز آن چنان مقدمه کوبنده‏ای بر آن نوشت که‏ از خود اثر،داغ‏تر بود!عده‏ای معتقد بودند که نیش قلم نویسنده، متوجه استالینیسم است،نه خود نظام.بر سر این مسئله بحثها در گرفت،تا آنکه بعد از فروپاشی نظام وقتی سولژنیتسین به‏ وطن برگشت،آب پاکی به روی دست همه ریخت و به صراحت‏ گفت:«وقت آن رسیده که حکومت جدید،شیطان کمونیسم را از اذهان ملت پاک کند.»با این تعریف،آثار سولژنیتسین در گروه‏ ادبیات ضد شوروی یا به‏طور کلی،ضد چپ قرار می‏گیرد.

مخالفت سولژنیتسین با سوسیالیزم،موضوع این بحث‏ نیست.از نظر یک انسان آزاد اندیش،یک فرد،خصوصا یک‏ روشنفکر می‏تواند عقاید خاص خود را داشته باشد و در انتشار و تحقق آن بکوشد.محور اساسی این بحث،نظر سولژنیتسین‏ در مورد مسائل فعلی روسیه است که مجله«اشپیگل»با او در میان گذاشته است.خبرنگار می‏پرسد:«اکنون که غل و زنجیرها برداشته شده و دیگر از گولاکی و کا.گ.ب،خبری نیست،پس‏ منشأ این همه نابسامانی کجاست؟چطورملتی که روزی غرور یک ابرقدرت را داشت،امروز به فحشا،دزدی و آدمکشی افتاده و ارتشی که از جمله فاتحان جنگ جهانی بود،امروز چنان فرسوده‏ و گرسنه شده که در جنگ داخلی چچن به زانو درمی‏آید؟»

سولژنیتسین در پاسخ،به کلی بافی قناعت کرد و گفت‏ که«رژیم به موقع نتوانست شیطان سرخ را از اذهان مردم‏ پاک کند،و ریشه این مصایب در رژیم گذشته است.»و در مصاحبه‏های متعدد رادیو-تلویزیونی و مطبوعاتی،همراه با سخنرانیهای متعدد،از مصایب خود و جنایات رژیم گذشته، سخن گفت،و مردم را به صبر و آرامش و قبول دموکراسی‏ جدید دعوت کرد.

مسئله اینجاست که سولژنیتسین،دیگر هم برای غرب‏ و هم برای خوانندگان آثارش،تمام‏شده است.دیگر لازم نیست‏ که مردم آثار او را به صورت ادبیات زیراکسی یا به قول خودشان‏ «سایزدات»بخوانند،زیرا رژیم جدید نه تنها آثار او،بلکه تمام‏ آثار ممنوع در رژیم گذشته را به اندازه کافی در دسترس همه‏ قرار داده و با تمام قدرت خود به افشاگری مشغول است.

اما نکته اصلی این است که این همه سروصدا و کوبیدن‏ رژیم قبلی،به فرض صحت،برای مردمی که از زور گرسنگی و ترس از مافیای وطنی خواب ندارند،چه سودی دارد؟پیرزنی که‏ در سرمای سی درجه زیر صفر مسکو،به گدایی افتاده،مردی‏ که خودش بی‏کار است و پسرش در جنگ«چچن»کشته شده‏ و زن و دخترش به فحشا کشیده شده‏اند،از این همه جنجال و هیاهو چه عایدشان می‏شود؟

مسائل ملموس زندگی چون نان،آب،مسکن و غیره،معیار قضاوت مردم است،نه بحثهای پیچیده ایدئولوژیکی،اقتصادی‏ و فلسفی.

یک ایدئولوژی یک مجسمه نیست که بتوان با جنجال‏ و زور و هیاهو،آن را پایین کشید و مجسمه دیگری به جای‏ آن نصب کرد.در تحلیل نهایی،این توده‏های مردم هستند که‏ با پوست و گوشت و خون خود،صحت و سقم آن را تعیین‏ می‏کنند،نه آنها که به‏طور انحصاری در بوقهای تبلیغاتی‏ خود می‏دمند.دیگر لازم نیست کسی برای مردم غارت شده‏ آلبانی از دیکتاتوری«انورخوجه»و فساد مقامات حزبی بگوید. آنها از شدت استیصال،اسلحه برداشته و به کوه زده‏اند.دیگر لازم نیست که مردم آلمان شرقی سابق،زیر رگبار گلوله‏های‏ پلیس،خود را از دیوار به پایین پرت کنند تا به بهشت غرب‏ برسند.امروز که آن دیوار از پای‏بست ویران شده و دو ملت به‏ «وحدت»رسیده‏اند باید خود در مورد ارزشهای جدید،داوری‏ کنند؛نه آنکه تلافی شکست آرمانشهر خود را بر سر پناهندگان‏ و آوارگانی درآورند که نه در غربت دلی شاد و نه جایی در وطن‏ دارند و خوراک گروههای نئوفاشیست می‏شوند.

معلوم نیست،چطور سولژنیتسین در مقابل گولاکها و زندانهای جدیدی که بیش‏از یک میلیون زندانی روسی را در بدترین شرایط در خود نگهداشته،سکوت می‏کند و چشم بر فاجعه فرار و حتی خودکشی دانشمندان و مغزهای کشور می‏بندد و انتظار دارد که مردم ضربه«پاشنه آهنین»را به امید آینده‏ بهتر،تحمل کنند.

کلام آخر اینکه حیات ادبی سولژنیتسین،میلان کوندرا و میلوان جیلاس و هواداران آنها به پایان رسیده است.گورباچف‏ یک بار به تلخی گفت:«غرب دیگر اینجا حرفی برای گفتن‏ ندارد.